

تثبیت تمرکز قدرت در نهاد رهبری بود؛ تمرکزی که از آن پس، دامنه‌مانور رؤسای جمهور بعدی را به‌طور محسوسی محدود کرد.

شکست در حفظ یکپارچگی کابینه

هاشمی‌فسنجانی دولت پس از جنگ را به‌عنوان دولتی توسعه‌گرا و تکنوکرات طراحی کرده بود؛ دولتی که قرار بود با تمرکز قدرت اجرایی، سرعت تصمیم‌گیری را افزایش دهد و از طریق سیاست‌های تعدیل اقتصادی، بازسازی زیرساخت‌ها، جذب سرمایه‌ خارجی و اتصال تدریجی به اقتصاد جهانی، کشور را از وضعیت پسا جنگ عبور دهد. پیش‌فرض اصلی او این بود که در دوره بازسازی، قوه مجریه باید موتور اصلی حرکت باشد و سایر نهادها، دست‌کم مانعی بر سر راه این روند ایجاد نکنند. با این حال، از همان ماه‌های نخست دولت اول سازندگی، اختلاف‌نظرهایی میان رئیس‌جمهور و رهبری، به‌ویژه در حوزه فرهنگ، رسانه و نهادهای اجتماعی، آشکار شد. این اختلاف‌ها در آغاز مودی و قابل مدیریت به‌نظر می‌رسید، اما به‌تدریج عمق گرفت و به شکافی ساختاری در درون دولت انجامید؛ شکافی که ایده «دولت یکپارچه» را از درون تهی کرد. آیت‌الله خامنه‌ای، بر خلاف امام خمینی که دفتر رهبری‌اش ساختاری سنتنی و شبیه دفتر مرجع تقلید داشتند و فاقد بوروکراسی مدرن بود، به‌سرعت دفتر گسترده و منسجمی ایجاد کردند که به‌تدریج نقش فعالی در حوزه‌های مختلف ایفا می‌کرد.

مهم‌ترین نقطه‌ بروز این تعارض، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و شخص محمد خاتمی بود. سیاست‌های فرهنگی خاتمی، که بر مدارا، گشودگی فضای نشر و تقویت جامعه فرهنگی استوار بود، با مخالفت جدی رهبری روبه‌رو شد. این مخالفت‌ها به‌مرور از حد تذکر و انتقاد فراتر رفت و به فشار مستقیم برای تغییر وزیر انجامید.

در مقطعی که ادامه کار وزارت ارشاد عملاً دشوار شده بود، هاشمی کوشید میان دو ملاحظه متعارض تعادل برقرار کند: از یک‌سو حفظ انسجام کابینه و دفاع از وزیر خود، و از سوی دیگر جلوگیری از تشدید تنش با رهبری. او به خاتمی پیشنهاد داد که اگر مایل به ادامه کار است، شخصاً هزینه فشارها را بپذیرد و مانع کنار رفتن او شود. اما خاتمی که زیر فشارهای مستمر فرسوده شده بود، تر جیح داد کناره‌گیری کند.

با استعفا ی خاتمی در سال ۱۳۷۱ و روی کار آمدن گزینه مورد نظر رهبری، یعنی علی لاریجانی و بعد مصطفی میرسلیم، وزارت ارشاد عملاً از مدار دولت سازندگی خارج شد. این تغییر صرفاً جابه‌جایی یک وزیر نبود، بلکه نشانه شکل‌گیری نوعی توافق نانوشته بود؛ توافقی که بر اساس آن، وزارتخانه‌های اقتصادی و صنعتی در اختیار رئیس‌جمهور باقی می‌ماند و حوزه‌های فرهنگی، رسانه‌ای و هنری عملاً زیر نفوذ نهادهای دیگر قرار می‌گرفت.

در عمل، کابینه هاشمی به دو بخش ناهمگون تقسیم شد. یک‌بخش، حوزه اقتصادی و عمرانی بود؛ جایی که خود هاشمی و تیمی از مدیران تکنوکرات مانند محسن نوربخش، محمدحسین عادلی و بیژن زنگنه، سیاست‌های اقتصادی، توسعه زیرساخت‌ها و مدیریت کلان اقتصاد را پیش می‌بردند. بخش دیگر، حوزه فرهنگی و سیاسی بود که با منطق دولت توسعه‌گرا همخوانی نداشت و از مسیری متفاوت حرکت می‌کرد.

این تقسیم کار نانوشته شاید در کوتاه‌مدت راهی برای مهار تنش‌ها به‌نظر می‌رسید، اما در بلندمدت دولت را از درون فرسوده کرد. خطای راهبردی هاشمی دقیقاً در همین جا بود؛ او نپذیرفت ــ یا شاید مجال نیافت بپذیرد ــ که اداره یک دولت با دو منطق متضاد، اقتصاد باز و فرهنگ بسته، در درازمدت ممکن نیست. پیامدهای این دویارگی به‌سرعت در جامعه آشکار شد. دولت سازندگی برای جذب سرمایه‌خار جی به ثبات سیاسی، تصویر بین‌المللی قابل قبول و حداقلی از گشودگی اجتماعی نیاز داشت، اما فضای فرهنگی کشور روز به روز بسته‌تر می‌شد. فعالیت گروه‌های فشار، به‌ویژه انصار حزب‌الله، در بر خورد با کتاب‌فروشی‌ها، مراکز فرهنگی و برنامه‌های هنری، پیام روشنی داشت: دولت کنترل کامل بر حوزه عمومی ندارد.

در چنین شرایطی، برنامه توسعه اقتصادی هاشمی با مانع جدی روبه‌رو شد. سرمایه‌گذار خارجی به‌فضایی نیاز دارد که قابل پیش‌بینی امن و باثبات باشد و این مؤلفه‌ها در فضای دویاره آن سال‌ها به‌سختی فراهم می‌شد. به این ترتیب، شکاف فرهنگی از یک مسئله صرفاً سیاسی یا ایدئولوژیک فراتر رفت و به عاملی بازدارنده در مسیر توسعه اقتصادی تبدیل شد.

همین دویارگی، پروژه «توسعه متوازن» هاشمی را ناکام گذاشت و زمینه‌ساز شکاف‌های عمیق‌تر دهه هفتاد شد. دولت سازندگی به دولتی بدل شد که در اقتصاد، توسعه‌گرا و رو به بیرون بود، اما در فرهنگ، بسته و محافظه‌کار؛ ترکیبی ناپایدار که نه پایگاه اجتماعی توسعه را راضی کرد و نه مخالفان ایدئولوژیک را آرام ساخت.

این ناکامی، یکی از عوامل مهم انتقال نارضایتی اجتماعی به عرصه سیاست در اواخر دهه هفتاد و زمینه‌ساز ظهور دولت اصلاحات شد. به بیان ساده‌تر، هاشمی نتوانست کابینه‌اش را یکپارچه نگه دارد و همین ناتوانی، ناخোسته‌راه را برای گسست سیاسی بعدی هموار کرد.

شکست در حل خصومت با آمریکا

هاشمی‌فسنجانی از سال‌های پایانی جنگ به این جمع‌بندی رسیده بود که تداوم تخاصم کامل با آمریکا، هزینه‌ای فراتر از توان کشور دارد و به مانعی جدی در مسیر توسعه تبدیل شده است. نگاه او نه عادی‌سازی فوری روابط، بلکه نوعی تنش‌زدایی محدود، تدریجی و حساب‌شده بود؛ الگویی که بتواند

گره‌های اقتصادی و امنیتی را به‌تدریج باز کند، بی‌آنکه نظام با شوک سیاسی یا ایدئولوژیک روبه‌رو شود.

او حتی پیش از رحلت امام خمینی، تلاش‌های قابل توجهی برای افناع ایشان در جهت کاهش سطح دشمنی رسمی با آمریکا انجام داد. روایت‌ها نشان می‌دهد که هاشمی می‌کوشید دست‌کم برخی نمادهای پرهزینه و کم‌ثمر، مانند تکرار شعار «مرگ بر آمریکا» در مراسم‌های رسمی، کنار گذاشته شود. با این حال، در این زمینه توقیفی به‌دست نیاورد و این مسئله به‌عنوان یکی از خطوط قرمز ایدئولوژیک نظام تثبیت شد.

با وجود این، تجربه ارتباط پنهانی با آمریکا در میانه جنگ ــ ماجرای معروف به مک‌فارلین ــ برای هاشمی یک درس مهم داشت: اینکه امکان گفت‌وگو، حتی در بالاترین سطوح، مستقیم، هم به سلاح‌های پیشرفته دست یابد و هم در میدان جنگ بتری نسبی ایجاد کند. فراتر از این، هاشمی به این امید رسیده بود که شاید بتوان از همین مسیر، تخاصم دیرینه را تا حدی تعدیل کرد. سفر نزدیک‌ترین فرد به رئیس‌جمهور وقت آمریکا به تهران، نشان می‌داد که این مسیر، دست‌کم در آغاز، بی‌ثمر نیست.

اما افشای ماجرا و پیامدهای سیاسی آن، این روند را به کلی متوقف کرد. هر چند امام خمینی در برابر همه‌ها از هاشمی حمایت کرد، اما فضای داخلی به‌گونه‌ای تغییر یافت که ادامه این سیاست عملاً ناممکن شد. این تجربه، شکستی زود هنگام اما عمیق برای پروژه تعامل هاشمی بود؛ شکستی که اثرات آن تا سال‌ها باقی ماند.

در دوره ریاست‌جمهوری آیت‌الله خامنه‌ای، هنوز نوعی همراهی کلی با نگاه هاشمی وجود داشت، اما پس از انتقال رهبری، رویکرد نظام به‌تدریج تغییر کرد. تقابل با آمریکا آرام‌آرام به یکی از مؤلفه‌های هویتی جمهوری اسلامی تبدیل شد؛ مؤلفه‌ای که عبور از آن، دیگر صرفاً یک تصمیم سیاسی تلقی نمی‌شد، بلکه به‌مثابه عبور از تعریف رسمی نظام فهمیده می‌شد. در چنین فضایی، هاشمی عملاً امکان پیشبرد سیاست تنش‌زدایی را از دست داد. با این همه، او این مسیر را رها نکرد. در سال‌های بعد، به‌ویژه در دهه نود، هاشمی یکی از حامیان اصلی حل‌وفصل مناقشه هسته‌ای و شکل‌گیری توافق بر جام بود. پس از یک دوره طولانی بن‌بست، اوتفش مؤثری در هموار شدن مسیر مذاکره ایفا کرد و گمان می‌برد این بار، گره اصلی رابطه ایران و آمریکا در حال گشوده شدن است. اما از این نکته غافل بود که در طول سال‌ها، ذی‌نفعان دشمنی با آمریکا در درون ساختار قدرت چنان تقویت شده‌اند که توان زمین‌گیر کردن هر توافقی را دارند.

چنان‌که بعد‌ها روشن شد، برجام نیز نتوانست به‌مرحله تثبیت برسد و بار دیگر تخاصم به‌وضعیت تسلط بازگشت. به این ترتیب، پروژه‌ای که هاشمی از دهه شصت در ذهن داشت، نه در دوران قدرت اجرایی‌اش و نه در سال‌های پایانی عمر سیاسی‌اش، به سرانجام نرسید.

علت این ناکامی را باید در هم‌زمانی چند عامل جست‌وجو کرد: نخست، خطوط قرمز ایدئولوژیک داخلی که هرگونه نزدیکی به آمریکا را به‌عنوان عقب‌نشینی از آرمان‌های انقلاب تعبیر می‌کرد؛ دوم، نبود اجماع پایدار در رأس قدرت، به‌گونه‌ای که هاشمی هرگز نتوانست حمایت کامل و مداوم نهادهای اصلی نظام را برای این سیاست جلب کند؛ و سوم، سیاست‌های متغیر و گاه متناقض آمریکا که ایران پس از جنگ را همچنان بازیگری غیرقابل اعتماد می‌دید.

پیامد این شکست، گرفتار ماندن ایران در چرخه‌ای پرهزینه از تنش، تحریم و انزوا بود؛ چرخه‌ای که مستقیماً پروژه توسعه اقتصادی هاشمی را از یکی از مهم‌ترین پیش‌شرط‌هایش، یعنی ارتباط عادی با اقتصاد جهانی، محروم کرد. به بیان ساده‌تر، زمانی که گره رابطه با آمریکا گشوده نشد، بخش بزرگی از رؤیای توسعه‌گرایانه هاشمی ناگزیر بر صفحه کاغذ باقی ماند.

شکست در ایجاد اجماع جناحین

هاشمی‌فسنجانی همواره خود را سیاستمداری می‌دید که می‌تواند میان جناح‌های مختلف نظام تعادل برقرار کند. پس از رحلت امام خمینی و آغاز رهبری آیت‌الله خامنه‌ای، دغدغه اصلی او، جلوگیری از شکاف میان نخبکان سیاسی و حفظ انسجام نظام بود. هاشمی بر این باور بود که ادامه لجاجت جناح‌چپ با رهبری، به‌زیان کل کشور خواهد بود و اگر این طیف با شرایط جدید همراه شود، ثبات سیاسی حفظ خواهد شد.

او تلاش کرد تا جناح‌چپ آن زمان را به رهبری جدید نزدیک کند، مسیر گفت‌وگو و مصالحه را باز نگه دارد و با ایجاد فضای تعاملی، از شدت اختلافات بکاهد. نگاه هاشمی همیشه مبتنی بر اعتدال و عقلانیت بود؛ او می‌خواست جناح‌ها با هم گفت‌وگو کنند و از منازعات طولانی و آسیب‌ز پرهیز شود.

با این حال، پروژه او از همان ابتدا با موانع جدی مواجه شد. رهبری نه‌تنها از بازگشت جناح‌چپ به‌متن قدرت استقبال نکرد، بلکه تلاش کرد این جریان را منزوی کند و نفوذ آن را کاهش دهد. در عین حال، جناح‌چپ نیز رفتار واقع‌بینانه‌ای نداشت و همچنان با شیوه‌ای تندو مقابله‌ای عمل می‌کرد. در این میان، یک جریان جدید سیاسی، جدا از راست و چپ سنتی، به تدریج وارد صحنه شد و ستون اصلی قدرت سیاسی در کشور را شکل داد.

وقتی جناح‌چپ در انتخابات مجلس چهارم شکست خورد و از ساختار رسمی قدرت کنار رفت، روشن شد که موازنه قدرت تغییر کرده است. هاشمی می‌خواست سیاست بر مدار اعتدال پیش برود، اما نه‌تندروهای جناح‌چپ و نه‌تندروهای جناح راست اجازه ندادند نقش میانجی‌گرانه او تثبیت شود.

از اواسط دهه هفتاد، موقعیت هاشمی به‌تدریج تغییر کرد.

او که پیش از آن نماد داوری و محور تعادل بود، آرام‌آرام به یکی از بازیگران عرصه سیاسی بدل شد. نزدیکی او به نیروهای اصلاح‌طلب و فاصله گرفتن از راست سنتی، این تغییر نقش را کامل کرد. از آن پس، هاشمی دیگر داور میدان نبود، بلکه خود یکی از طرف‌های منازعه شد.

این تغییر، هزینه‌های سنگینی برای او داشت. شکست در انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۱۳۸۴، نقطه عطف افول جایگاه اجماعی هاشمی بود. روزگاری نماد عقلانیت و مدیریت کلان نظام به‌شمار می‌رفت، اما در آن انتخابات به چهره‌ای مناقشه‌برانگیز تبدیل شد. فشارها بر او و خانواده‌اش در جریان حوادث سال ۱۳۸۸ به اوج رسید و عملاً او را از بسیاری عرصه‌های رسمی قدرت دور کرد.

هاشمی دست از تلاش برنداشت. در سال ۱۳۹۲، او با حمایت از حسن روحانی نقش مهمی در تغییر مسیر سیاست کشور ایفا کرد، هر چند این بازگشت، بازگشت به جایگاه اجماعی گذشته نبود. رد صلاحیت او در همان سال، نماد روشن این واقعیت بود که نظام سیاسی دیگر او را به‌عنوان محور تعادل نمی‌پذیرد. هاشمی در این شرایط به شخصیتی استثنایی بدل شد: نه کاملاً درون قدرت و نه بیرون از آن.

شکست هاشمی در ایجاد اجماع جناحین، بازتاب تغییر عمیق سازوکار قدرت در جمهوری اسلامی بود؛ تغییری که دیگر جایی برای سیاستمدار میانجی باقی نمی‌گذاشت و میدان را به کنشگران قطبی و ایدئولوژیک واگذار می‌کرد.

شکست در تکمیل پروژه تعدیل ساختاری

هاشمی‌فسنجانی پس از پایان جنگ، خود را معمار دوره‌ای تازه در اقتصاد ایران می‌دید. تجربه هشت سال جنگ به او نشان داده بود که دیگر نمی‌توان کشور را با اقتصاد دولتی سنگین و سازوکارهای انقلابی اداره کرد. بر این اساس، دولت سازندگی با هدفی روشن شکل گرفت: حرکت به سمت اقتصاد بازار، کاهش نقش دولت در فعالیت‌های اقتصادی، آزادسازی قیمت‌ها، خصوصی‌سازی تدریجی و جذب سرمایه، به‌ویژه سرمایه خارجی.

هاشمی بر این باور بود که اگر دولت بتواند با تمرکز و اقتدار چند سال برامه‌های اقتصادی خود را پیش ببرد، کشور وارد مسیر رشد پایدار خواهد شد و پیامدهای اجتماعی آن نیز به‌تدریج قابل مدیریت خواهد بود. این نگاه، نشان‌دهنده تفکر عقلانی و آینده‌نگرانه او بود؛ سیاستمداری که می‌خواست با واقع‌گرایی و برنامه‌ریزی، کشور را از وضعیت اضطراری جنگ به مسیر توسعه و ثبات هدایت کند.

با این حال، این پروژه بزرگ از همان آغاز با موانع جدی روبه‌رو شد. نخستین مانع، مقاومت نهادهای انقلابی و شبه‌دولتی بود؛ نهادهایی که در طول جنگ قدرت اقتصادی و منابع گسترده‌ای به دست آورده بودند و حاضر نبودند به‌سادگی از این موقعیت عقب‌نشینی کنند. در عمل، خصوصی‌سازی به واگذاری دارایی‌ها به همین نهادها انجامید و نه به شکل‌گیری یک بخش خصوصی واقعی و مستقل.

مانع دوم، ضعف نظام تأمین اجتماعی بود. سیاست‌های تعدیل اقتصادی، به‌طور طبیعی فشارهایی بر اقشار کم‌درآمد وارد می‌کرد، اما دولت ابزارهای لازم برای جبران این فشارها را در اختیار نداشت. آزادسازی قیمت‌ها و حذف یارانه‌ها بدون چتر حمایتی مؤثر، نارضایتی اجتماعی را افزایش داد و به شکل آشکار، در شورش اسلامشهر در سال ۱۳۷۴ خود را نشان داد؛ رخدادی که پیام روشنی از شکاف میان سیاست‌های اقتصادی دولت و توان تحمل جامعه ارائه کرد.

عامل دیگر، نوسانات شدید قیمت نفت بود. وابستگی اقتصاد ایران به درآمد‌های نفتی، امکان برنامه‌ریزی بلندمدت و پایدار را محدود می‌کرد و پروژ تعدیل را شکننده می‌ساخت. در نتیجه، اقتصاد ایران نه به‌طور کامل دولتی باقی ماند و نه به یک اقتصاد بازار واقعی گذار کرد. حاصل کار، تثبیت نوعی اقتصاد «نیمه‌دولتی رانتی» بود؛ اقتصادی که در آن، دولت عقب نشست، بازار شکل نگرفت و رانت جای رقابت را گرفت.

با وجود این محدودیت‌ها، نباید فراموش کرد که آغاز حرکت به سمت اقتصاد بازار و تلاش برای جذب سرمایه و بازسازی کشور، محصول نگاه آینده‌نگرانه و شجاعانه هاشمی بود. او می‌خواست اقتصاد را از منطق انقلابی به منطق کارآمدی منتقل کند و کشور را وارد مسیر توسعه و رشد کند؛ حرکتی که هر چند ناتمام ماند، مسیر تفکر اقتصادی و برنامه‌ریزی توسعه در ایران را برای دهه‌ها شکل داد. به بیان ساده‌تر، پروژه اقتصادی هاشمی نه کامل بود و نه بی‌چالش، اما نقطه عطفی در تاریخ اقتصاد ایران محسوب می‌شود؛ تجربه‌ای که نشان می‌دهد مدیریت پسا جنگ نیازمند عقلانیت، شجاعت و صبر بود؛ ویژگی‌هایی که هاشمی در بالاترین سطح در خود داشت و همواره با نیت خدمت به کشور به کار گرفت. به هر روی، مسیر توسعه ایران پس از جنگ هرگز ساده نبود و چالش‌ها همچنان پابرجا ماندند. اما هاشمی‌فسنجانی، با درک محدودیت‌ها، تمرکز بر واقعیت‌ها و شجاعت در تصمیم‌گیری‌های دشوار، توانست کشور را از آشفتگی و بن‌بست پسا جنگ عبور دهد و پایه‌های حرکت به سمت توسعه اقتصادی و بازسازی را بنا نهد. تجربه او نشان می‌دهد که آبادانی و پیشرفت، محصول انتخاب‌های سخت و مدیریت مبتنی بر عقلانیت است؛ انتخاب‌هایی که شاید همیشه به‌نتیجه کامل نرسند، اما مسیر آینده را روشن می‌کنند. تاریخ، هاشمی را به‌عنوان سیاستمداری خواهد شناخت که در شرایط پیچیده، عقلانیت و دوراندیشی را به خدمت کشور گرفت و افق‌های توسعه را پیش چشم نسل‌های بعدی گشود.

دیپلمات‌ها



الان زمان مذاکره نیست

سیدعباس عراقچی، وزیر خارجه در حاشیه نشست هفتگی هیئت دولت در پاسخ به پرسشی درباره وضعیت مذاکراتی میان جمهوری اسلامی ایران و ایالات متحده گفت: «الان زمان مناسبی برای مذاکره نیست و این به دلیل سیاست‌های آمریکا است. ما هیچ وقت میز مذاکره را ترک نکردیم. ما همیشه آمادگی برای مذاکراتی که بر اساس منافع و احترام متقابل باشد را داشته‌ایم اما دولت آمریکا فعلاً چنین رویکردی ندارد.» وزیر امور خارجه در خصوص اهداف سفر قریب الوقوع خود به لبنان گفت: «ما به دنبال گسترش روابط با کل مجموعه لبنان و دولت لبنان هستیم. این انگیزه هم در طرف ما و هم طرف لبنانی وجود دارد. یک هیئت اقتصادی هم من را در این سفر برای بررسی جنبه‌های اقتصادی و تجاری در آن کشور همراهی خواهند کرد. انشاالله امیدوارم به یک روابط بسیار خوب برگردیم.» عراقچی درباره ادعاهای مطرح‌شده در خارج از ایران پیرامون اعتراضات داخلی گفت: «مسائل داخل ایران به هیچ کسی جز مردم ایران مربوط نیست و ما شاهد هستیم که در تعامل بین دولت و مردم انشاالله اگر اعتراضات ونکاتی است حل‌وفصل شود و من خیلی امیدوار هستم که انجام شود. به هیچ دولت خارجی هم مسائل داخلی ما مربوط نیست.» عراقچی افزود: «سیاست اصلی ما در وزارت امور خارجه اتصال این ظرفیت‌ها [داخلی و همسایگان] به یکدیگر است تا در شرایط فعلی هم بتوانیم به اقتصاد کشور کمک کنیم. وظیفه دیگر خودمان که تلاش برای رفع تحریم‌ها است را فراموش نکردیم و هر زمان که فرصتی باشد که این کار به صورت عزتمندانه و شرافتمندانه انجام‌شود حتماً اقدام می‌کنیم.»



سفر البوسعدی به تهران

وزیر خارجه عمان اوایل هفته آتی برای دیدار با مقامات ایران به تهران سفر خواهد کرد. یک منبع آگاه از سفر بدرین حمدالبوسعدی، وزیر امور خارجه عمان، به تهران خبر داد و گفت: «برنامه این سفر در حال پیگیری است.» وی درباره زمان انجام این سفر افزود: «هنوز تاریخ دقیقی برای آن نهایی نشده، اما احتمال انجام سفر در روز شنبه زیاد است.» این منبع آگاه همچنین در پاسخ به این پرسش که آیا وزیر خارجه عمان حامل پیام آمریکا به تهران است، اظهار کرد: «اطلاعات دقیقی در این زمینه در دست نیست.»



سفر نختروانچی به ارمنستان

مجید نختروانچی، معاون سیاسی وزیر امور خارجه برای برگزاری نشست مشترک مشورت‌های سیاسی به ایروان سفر کرد. قرار است در این سفر ضمن برگزاری نشست مشورت‌های سیاسی بین معاونان سیاسی وزرای امور خارجه دو کشور، دیدارهایی با برخی دیگر از مقام‌های ارشد ارمنستان با هدف رایزنی درباره همکاری‌های دو کشور در حوزه‌های اقتصادی، تجاری، ترانزیت، حمل‌ونقل و فرهنگی انجام شود. در این دیدارها همچنین مهمترین تحولات در منطقه قفقاز و همکاری در زمینه حفظ صلح و امنیت در منطقه مورد بحث و تبادل نظر قرار خواهد گرفت.